

خزان  
خود کامه

گابریل گارسیا مارکز  
ترجمہ اسد اللہ امرایی

مقدمه مترجم

خزان خودکامه رمانی از گابریل گارسیا مارکز است درباره ژنرال پیری که بین ۱۰۷ و ۲۳۲ سال دارد و پنج هزار بچه نامشروع به دنیا آورده است. دیکتاتوری شکاک و هذیان‌گو که بر کشور استوایی کوچکی در منطقه کارائیب فرمان می‌راند و تن تنهایش را در کاخ فرسوده‌ای آلوده به تباه و فضله حیوانات به این سو و آن سو می‌کشد. مردی که تصویرش همه‌جا هست. مانند معاصران واقعی‌اش، مادری زحمتکش دارد. این مادر، پرنده فروش دشت‌های بی حاصل است. مرغان فرتوت و وارفته‌اش را با قلم مو رنگ می‌کند و در بازار می‌فروشد. وقتی می‌میرد، پسرش او را به طور مضحکی تا مقام قدیسان بالا می‌برد. یگانه همسر قانونی دیکتاتور لیتسیا لاسارنو راهبه سابقی است ترک صومعه کرده که خوش دارد در بازار روز دزدی کند و سرانجام یک‌روز در بازار تره‌بار به چنگ شصت سگ خشمگین می‌افتد که او را به همراه پسر کوچکش که عندالولاده به مقام سرلشکری منصوب شده بود، می‌درند. این رمان، که هجونا‌مه‌ای تلخ از زندگی دیکتاتورهای آمریکای جنوبی است، سبک نگارشی خاصی دارد، با همه آثار قبلی گارسیا مارکز فرق دارد، متن بدون جدا کردن پاراگراف‌ها از همدیگر و تقریباً بدون فواصل لازم دنبال می‌شود، جمله‌های طولانی گاه تا یک فصل، فقط با ویرگول از هم جدا شده است. در

نقطه‌گذاری از نقطه به حد امساک و ویرگول به حد افراط استفاده شده. تغییر راوی، تغییر زاویه دید و نوع روایت به جذابیت کار افزوده است. لازم می‌دانم اشاره کنم که این ترجمه، نخستین ترجمه از این اثر نیست. شاید قابل اعتناترین ترجمه‌ای که از آن منتشر شده به قلم حسین مهری باشد. مترجمان دیگری هم طبع خود را با این کتاب آزموده‌اند، محمد فیروزیخت و مرحوم شاهرخ فرزاد از آن جمله‌اند. تلاش کرده‌ام تا حد امکان هم به متن وفادار بمانم، هم به سبک و از همه قابلیت‌های زبان فارسی برای رساندن مطلب بهره ببرم. لازم می‌دانم از زنده‌یاد استاد رضا سیدحسینی و زحماتی که در گشودن برخی گره‌های کار تحمل کردند تشکر کنم و ترجمه کتاب را به ایشان تقدیم کنم.

اسدالله امرایی

تابستان ۱۳۸۸

آخر تعطیل هفتگی، لاشخورها با متقار، توری پنجره‌های ایوان کاخ ریاست جمهوری را شکافتند و وارد شدند، کوبش بال‌هایشان، زمان مانده درون کاخ را، به حرکت درآورد، سپیده‌دم دوشنبه شهر در نسیم گرم و ملایمی از خواب قرون بیدار شد که از جسد مردی بزرگ و جلال رو به زوال، برمی‌خاست. تنها در این هنگام بود که جرئت کردیم و قدم به درون گذاشتیم، بی‌آن‌که دیوارهای لرزان سنگی و بتنی را خراب کنیم، که نظر تندروها بود و بی‌آن‌که با ورزا در اصلی را از پاشنه درآوریم که دیگران پیشنهاد می‌کردند، چه کافی بود یکی فشاری دهد تا دروازه‌های سنگین پر از گلمیخ که در دوره برو برو، در برابر قلعه‌کوب‌های ویلیام دمپی‌یر، راهزن انگلیسی، تاب آورده بود و برود. گویی به حال‌وهوای دوران دیگری قدم گذاشته‌ایم، زیرا هوای حجره‌های پر از نخاله این کنام قدرت رقیق‌تر بود، سکوت سنگین‌تر و دیرین‌تر، در کورسوی روشنایی چیزی به چشم نمی‌آمد. سنگفرش‌های سرتاسر حیاط اول به علف‌های هرز راه داده بود، درهم ریختگی پاسگاه نگهبان‌های فراری را دیدیم و اسلحه بازمانده در قفسه مهمات، میز درازی از